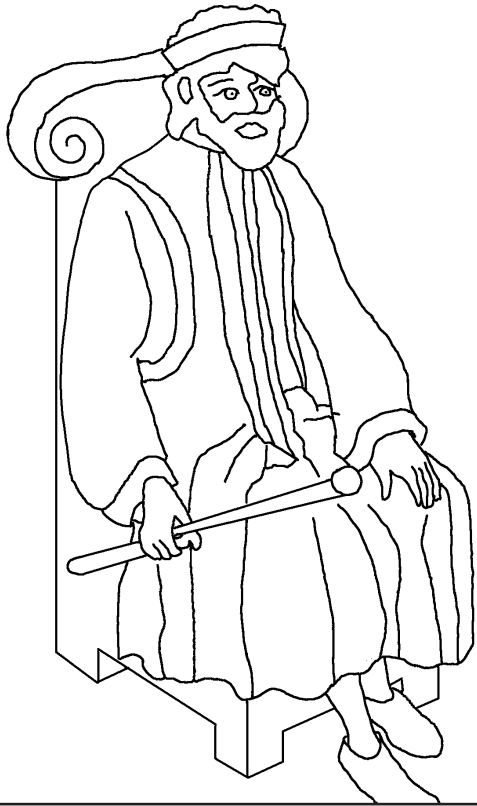


کتاب مقدس برای کودکان  
تقدیم می‌کند



سلیمان پادشاه  
حکیم



داوود مرد بزرگ خدا بود. در زمان پادشاهی او، وسعت سرزمین اسرائیل ده برابر بزرگتر از زمان شائول شده بود. اما او دیگر نمی‌توانست حکومت کند. داوود پیر شده بود. او خسته

و بیمار بود و زندگی‌اش بر زمین رو به پایان بود.



نویسنده: Edward Hughes

طراحی تصاویر: Lazarus  
Alastair Paterson

بازگویی از: Ruth Klassen

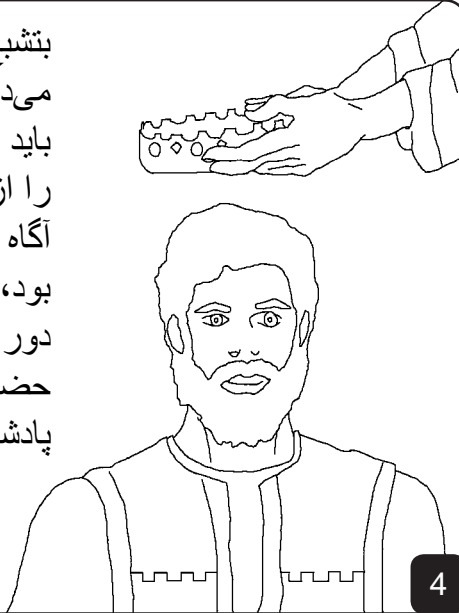
مترجم: شیدا

ناشر: Bible for Children  
[www.M1914.org](http://www.M1914.org)

©2021 Bible for Children, Inc.

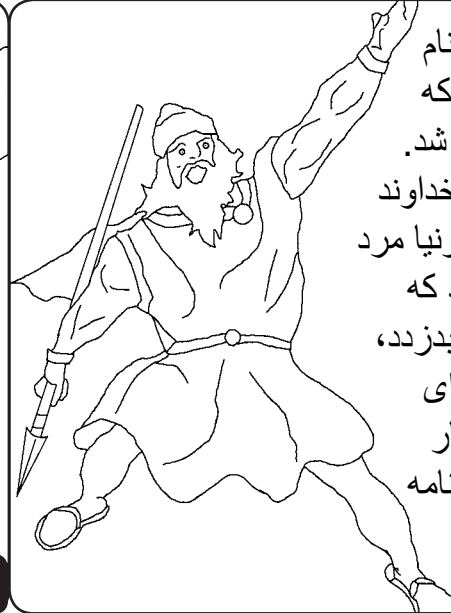
حق چاپ: شما اجازه دارید که این داستان‌ها را کپی و یا چاپ نمایید به شرط آن که رایگان توزیع شود.

بتشبع همسر داوود،  
می‌دانست پسرش سلیمان  
باید پادشاه شود. او داوود  
را از برنامه های ادونیا  
آگاه کرد. داوود چون بیمار  
بود، افسران ارتش خود را  
دور هم جمع کرد و در  
حضور آنان، سلیمان را  
پادشاه اسرائیل قرار داد.



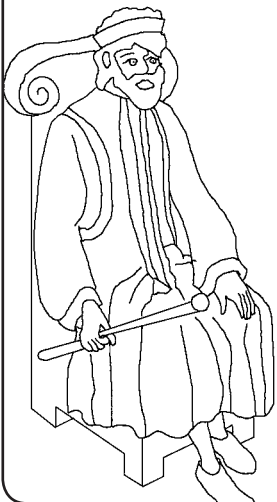
4

یکی از پسران داوود به نام  
آدونیا، به مردم گفته بود که  
او پادشاه اسرائیل خواهد شد.  
اگرچه نام او به معنای "خداوند  
من خداست" بود، اما ادونیا مرد  
خوبی نبود. او تلاش کرد که  
تخت پادشاهی پدرش را بدزدد،  
زیرا می‌دانست داوود برای  
مقاومت در برابر او بسیار  
ضعیف است. اما خدا برنامه  
های دیگری داشت!



3

داوود قبل از مرگش، با سلیمان  
درباره اطاعت از خدا و اینکه  
چطور یک پادشاه خوب باشد  
صحبت کرد. او به پسرش گفت:  
"در راههای خدا قدم بردار تا  
در هر کاری موفق باشی." این  
توصیه خوبی بود! سپس سلیمان  
بر تخت پادشاهی پدر خود  
داوود نشست و پادشاهی او  
محکم شد.



6

سلیمان دیگر مشکلی با ادونیا نداشت زیرا داوود به قوم بنی  
اسرائیل گفته بود که خدا سلیمان را به عنوان پادشاه آنها  
برگزیده است. اندکی بعد، داوود درگذشت.



5

سلیمان، حکمت درخواست کرد تا  
بتواند پادشاه خوبی باشد. خواهش  
پادشاه جوان، خدا را  
خشنود کرد و به او  
حکمت بخشید و  
حتی قول داد که  
به او ثروت و  
احترام زیادی  
بدهد.



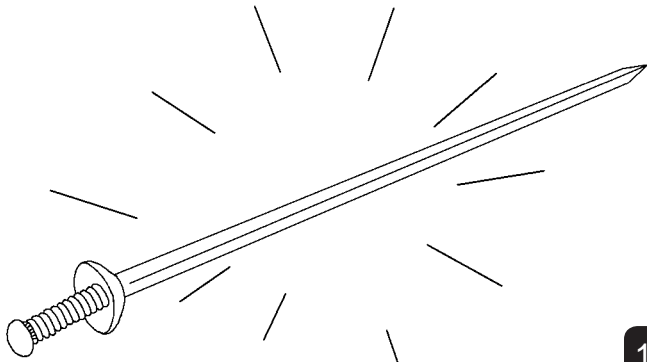
8

یک شب، سلیمان خوابی دید.  
در خواب، خدا به او ظاهر شد  
و گفت: "بگو چه  
چیزی به تو  
بدهم؟" چه  
خواست  
ای داری؟



7

سپس پادشاه گفت: برای من شمشیری بیاورید. شمشیری برای شاه آوردند. فکر می‌کنید شاه قصد داشت با شمشیر چه کند؟



10

طولی نکشید که مردم به حکمت سلیمان پی بردند. یک روز، دو مادر با یک نوزاد پیش او آمدند. یکی از زنان گفت: "پسر این زن، شب هنگام فوت کرد و او نوزاد مرده خود را به جای نوزاد زنده من گذاشت. "زن دیگر گفت: "نه! نوزاد زنده، پسر من است و نوزاد مرده پسر توست. " چگونه پادشاه می‌توانست بگوید مادر واقعی کدام یک است؟



9

اما دیگری گفت: بگذار نوزاد نه مال من باشد و نه مال تو، بلکه او را تقسیم کنید.



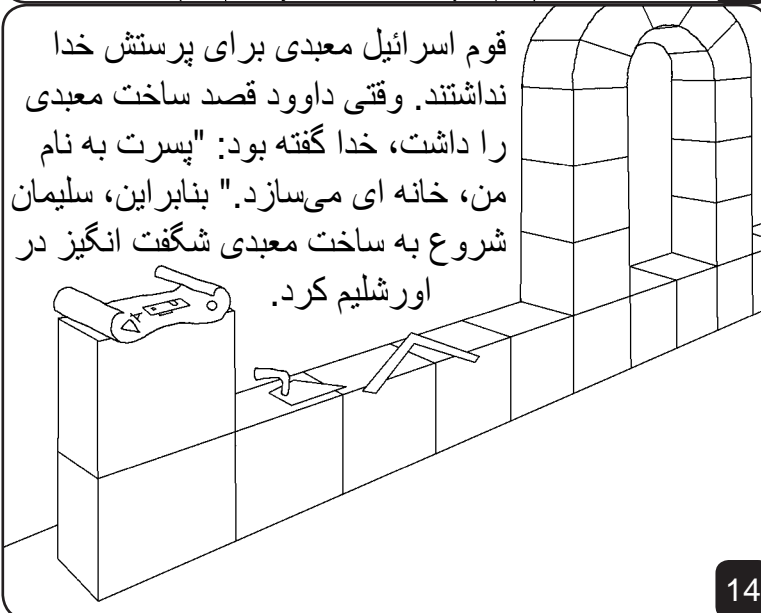
12

پادشاه گفت: "کودک زنده را به دو قسمت کنید و نیمی را به یک زن و نیمی را به دیگری بدهید. " سپس مادر نوزاد زنده گفت: "سرورم، خواهش می‌کنم او را نکش. نوزاد زنده را به آن زن بده. "



11

قوم اسرائیل معبدی برای پرستش خدا نداشتند. وقتی داوود قصد ساخت معبدی را داشت، خدا گفته بود: "پسرت به نام من، خانه ای می‌سازد. " بنابراین، سلیمان شروع به ساخت معبدی شگفت انگیز در اورشلیم کرد.

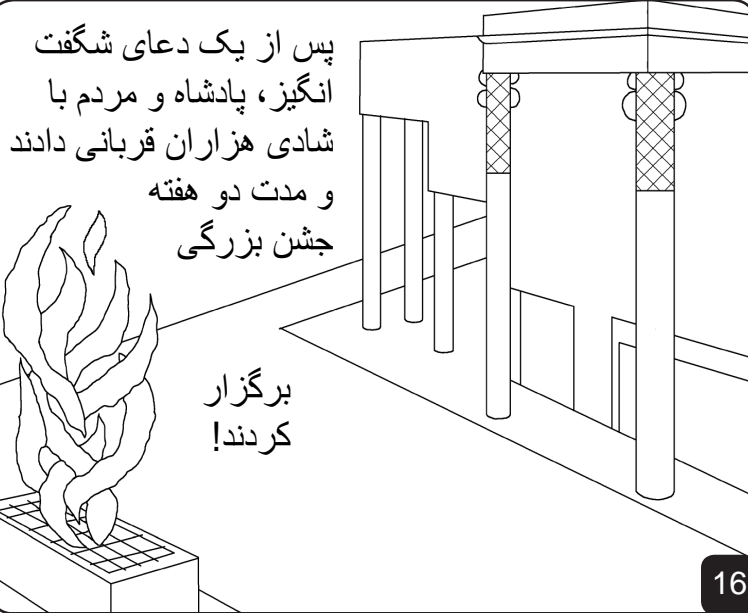


14

پس پادشاه گفت: "بچه را به زن اول بدهید. او مادر واقعی است. " همه قوم اسرائیل، از این قضاوت با خبر شدند و به پادشاه سلیمان، احترام بسیار گذاشتند، آنها دیدند که حکمت خدا در اوست.



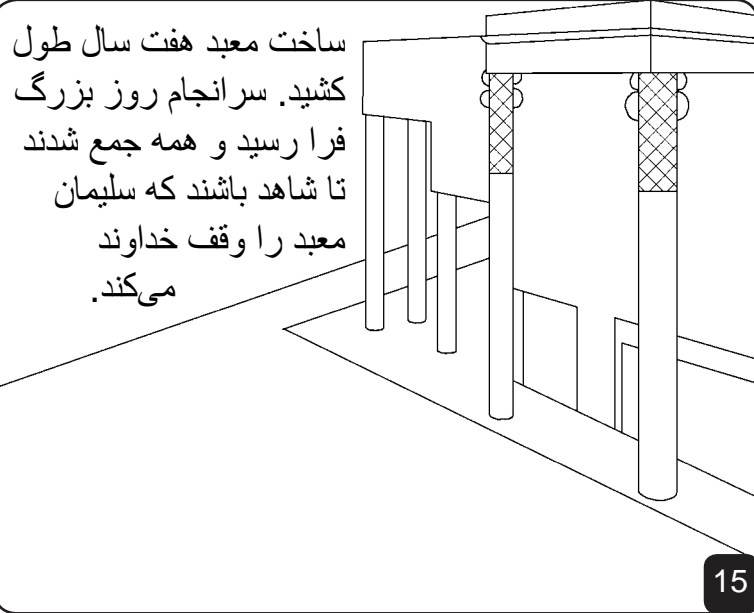
13



پس از یک دعای شگفت  
انگیز، پادشاه و مردم با  
شادی هزاران قربانی دادند  
و مدت دو هفته  
جشن بزرگی

برگزار  
کردند!

16



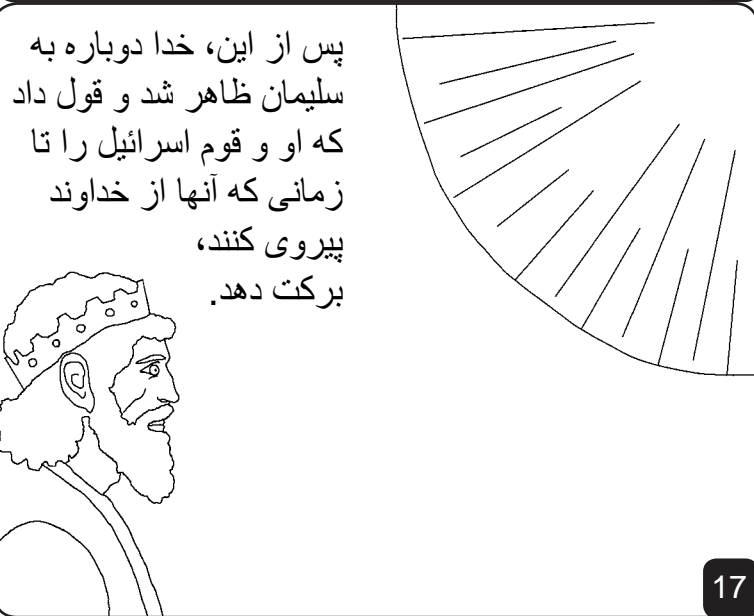
ساخت معبد هفت سال طول  
کشید. سرانجام روز بزرگ  
فرا رسید و همه جمع شدند  
تا شاهد باشند که سلیمان  
معبد را وقف خداوند  
می‌کند.

15



متأسفانه، نه سلیمان و نه قوم بنی اسرائیل،  
همیشه خدا را اطاعت نمی‌کردند. پادشاه با  
زنان زیادی ازدواج کرد که خدا نمی‌خواست با  
آنها ازدواج کند. همسران بی ایمان او، قلبش  
را به سمت بتها بردند. قلب او مانند قلب پدرش  
داوود، به خداوند خدای خود وفادار نبود.

18



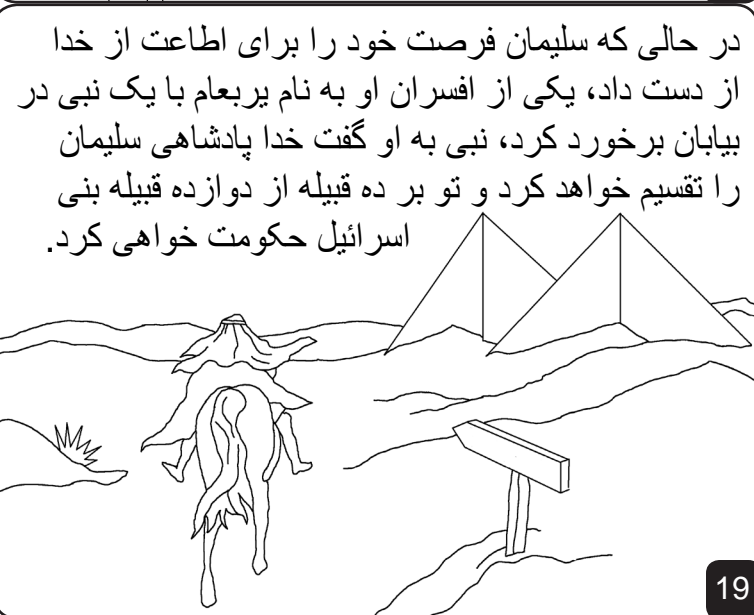
پس از این، خدا دوباره به  
سلیمان ظاهر شد و قول داد  
که او و قوم اسرائیل را تا  
زمانی که آنها از خداوند  
پیروی کنند،  
برکت دهد.

17



یربعام به سرعت به مصر فرار کرد زیرا می‌دانست که  
اگر بماند، سلیمان او را می‌کشد.

20



در حالی که سلیمان فرصت خود را برای اطاعت از خدا  
از دست داد، یکی از افسران او به نام یربعام با یک نبی در  
بیابان برخورد کرد، نبی به او گفت خدا پادشاهی سلیمان  
را تقسیم خواهد کرد و تو بر ده قبیله از دوازده قبیله بنی  
اسرائیل حکومت خواهی کرد.

19

سلیمان پادشاه حکیم  
داستانی از کلام خدا، یعنی کتاب مقدس

بر اساس

اول پادشاهان ۱-۱۲

"کشف کلام تو نور می‌بخشد."  
مزمور ۱۱۹: ۱۳۰

22

سرانجام سلیمان درگذشت.  
پسر او رحبعام، حتی بدتر  
از پدرش، از مردم مالیات  
می‌گرفت. ده قبیله قیام کردند  
و یربعام را به عنوان  
رهبر خود برگزیدند.  
پادشاهی بزرگ سلیمان،  
همانطور که نبی خدا  
گفته بود، به دو قسمت  
تقسیم شد. خدا نافرمان  
ها را برکت نمی‌دهد!

21

داستانهای کتاب مقدس با ما در بارهٔ خدایی صحبت می‌کنند که ما را  
آفرید و ارادهٔ او این است که شما نیز او را بشناسید.

خدا می‌داند که ما کارهای بدی انجام داده‌ایم کارهایی که او آنها را گناه می‌خواند.  
مجازات گناه مرگ است، اما خدا جهانیان را آنقدر محبت نمود که پسر یگانهٔ خود  
را فرستاد تا بر روی صلیب به خاطر بخشش گناهان ما بمیرد. عیسی مسیح پس از  
مرگ دوباره زنده شد و به آسمان بالا رفت. اگر تو به عیسی ایمان بیاوری و از او  
بخواهی که گناهان تو را ببامرزد، او تو را خواهد بخشید و وارد قلب تو  
خواهد شد و تو برای همیشه با او زندگی خواهی کرد.

اگر به این حقیقت ایمان داری، از صمیم قلب این دعا را بکن: عیسای عزیز من  
ایمان دارم که تو خدا هستی، و به صورت انسان به زمین آمدی تا برای گناهان من  
بمیری، و اکنون زنده هستی. خواهش می‌کنم که وارد زندگی من بشوی و گناهان  
مرا ببخشی تا بتوانم زندگی تازه‌ای داشته باشم و برای همیشه با تو زندگی کنم. کمک  
کن تا به عنوان فرزند تو بتوانم تو را اطاعت کنم و برای تو زندگی کنم. آمین.

کتاب مقدس را هر روز بخوان و همیشه دعا کن! انجیل یوحنا ۱۶:۳

24

پایان

22

60

23